

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بعد از نماز صبح، قبول توبه ما را نزد پروردگار اعلام کرده بود و مردم برای بشارت دادن به ما به راه افتاده بودند، کسانی برای مژده رساندن نزد هلال و مُراره رفتند و اسب سواری (زُبَيْرِ بْنِ عَوَّامٍ) هم برای بشارت دادن به من به تاخت می آمد. در این میان مردی از قبیله «أَسْلَم» (حَمْزَةُ بْنُ عَمْرٍو أَسْلَمِي) بر کوه سَلْع بالا رفت و فریاد کرد، صدای او تندروتر از اسب بود و زودتر رسید، بدین جهت هنگامی که خودش برای بشارت دادن نزد من آمد، دو جامه خود را از تن بیرون آوردم و به مژدگانی بر تن او پوشاندم، با آن که به خدا قسم: در آن روز، جز همان دو جامه لباسی نداشتم و دو جامه دیگر عاریه گرفتم و پوشیدم. آنگاه نزد رسول خدا رهسپار شدم. در بین راه مردم دسته دسته به من می رسیدند و به عنوان تهنیت می گفتند: مبارک باد ترا که خدا توبهات را پذیرفت.

وارد مسجد شدم و دیدم که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در میان مردم نشسته است، پس «طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ تَيْمِي» دوان دوان نزد من شتافت و مرا تهنیت گفت، اما به خدا قسم: جز طَلْحَةَ أَحَدِي از مهاجرین به من اعتنایی نکرد و محبت وی را فراموش نخواهم کرد.

به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - سلام کردم و در حالی که چهره اش از شادمانی می درخشید، گفت: «بشارت باد ترا به بهترین روز زندگیت، از آن روز که مادر ترا زاییده است». گفتم: ای رسول خدا! از نزد خودت یا از طرف خدا است؟ گفت: نه بلکه از طرف خدا است.

و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - هرگاه که شادمان می شد، چهره اش (چنان که گویی ماه پاره ای است) می درخشید و شادمانی در چهره اش هویدا بود، پس چون پیش روی او نشستم گفتم: ای رسول خدا! کمال توبه ام در آن است که از دارایی خود بگذرم و آن را در راه خدا و رسولش انفاق کنم. رسول خدا فرمود: «قسمتی از دارایی خود را نگهدار، برای تو بهتر است».

گفتم: سهم «خَبِير» خود را نگه می دارم. سپس گفتم: ای رسول خدا! از برکت راستگویی خدا مرا نجات داد، و به شکر آن تا زنده ام دروغ نخواهم گفت. به خدا قسم: از روزی که آن سخن را به رسول خدا گفته ام، احدی از مسلمانان را نمی شناسم که در راستگویی بهتر از من از عهده امتحان خدایی بیرون آمده باشد، و از آن روز تا امروز عمداً دروغی نگفته ام، و امیدوارم خدا در آینده هم مرا حفظ کند.

خدای متعال درباره این سه نفر این آیه را نازل کرد:

«و نیز خدا توبه آن سه نفر را که جا مانده بودند قبول کرد، اما پس از آن که زمین با همه فراخی برایشان تنگ آمد، و از خودشان هم به تنگ آمدند و دانستند که از خدا جز به خود او پناهی نیست، آنگاه خداوند برایشان بازگشت تا توبه کنند، همانا خدا توبه پذیر و مهربان است»^۱.

اما درباره دروغگویان که نزد رسول خدا بهانه‌جویی کردند و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند این دو آیه را نازل کرد:

«به زودی هنگامی که نزد آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند تا به آنها کار نگیرید، واگذاریدشان که آنها پلیدند و جایشان - به کیفر آنچه می‌کنند - دوزخ است. برای شما سوگند می‌خورند تا: از آنها خشنود گردید، با آن که اگر شما هم از ایشان خشنود شدید، خدا هرگز از مردم فاسق خشنود نمی‌شود»^۲.

شعبان سال نهم

به گفته مسعودی در التنبیه والإشراف: در این ماه «أم کلثوم»: دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در مدینه وفات کرد^۳.

ذی قعدة سال نهم

به گفته مسعودی: در این ماه «عبدالله بن ابی بن مالک خزرجی» که مادرش: «سأل» زنی از «خزاعه» بود و بدین جهت او را «عبدالله بن ابی بن سلول» می‌گفتند، و یکی از منافقان سرشناس مدینه بود. و مقارن هجرت رسول خدا تاج سلطنت او را آماده می‌ساختند، بدرود زندگی گفت، و اسلام و مسلمانان از چنان دشمن فتنه‌انگیزی آسوده شدند^۴.

۱ - سوره توبه، آیه ۱۱۸.

۲ - سوره توبه، آیه ۹۴ - ۹۵ (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۵ - ۱۸۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۵۸۳ - ۵۸۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م. م.).

۳ - ص ۲۳۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۸. م.

۴ - التنبیه والإشراف، ص ۲۳۷، چاپ بیروت ۱۳۸۸. م.

ذی حجه سال نهم و سوره براءت

ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از بازگشت از غزوه تبوک در ماه رمضان سال نهم هجرت، بقیه ماه رمضان و شوال و ذی قعدة را ماند، و سپس ابوبکر را به عنوان امیرالحاج رهسپار مکه ساخت و هنوز مشرکان به عادت گذشته خود به حج می آمدند، پس «ابوبکر» و مسلمانان همراه وی از مدینه به عنوان حج رهسپار مکه شدند. آنگاه از نزول سوره براءت در شأن منافقان و مشرکان سخن می گوید، و بایک واسطه از امام محمد باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - روایت می کند که: بعد از فرستادن رسول خدا «ابوبکر» را براءت نازل شد، و مردم به رسول خدا گفتند: کاش این آیات را برای «ابوبکر» می فرستادی تا بر مردم بخواند. رسول خدا گفت: «لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي» یعنی: «جز مردی از خاندان من از طرف من (این پیام را) نمی رساند» - تا آنجا که می گوید: - روز عید قربان «علی بن ابی طالب» به پا خاست و همان چه را رسول خدا فرموده بود به مردم اعلام کرد:

«ای مردم! کافری وارد بهشت نمی شود، و پس از امسال مشرکی نباید حج گزارد و برهنه ای نباید پیرامون کعبه طواف کند. و هرکس او را با رسول خدا قرار داد و پیمانی است، تا پایان مدت، قرار داد او به قوت خود باقی است، و دیگران هم از امروز تا مدت چهارماه مهلت دارند که هر گروهی به مامن و سرزمین خود بازگردد. سپس که چهار ماه سپری شد، برای هیچ مشرکی عهد و پیمانی نخواهد بود، مگر همانان که با خدا و رسولش تا مدتی عهد و پیمانی بسته اند، پس نباید پس از امسال مشرکی حج کند و نباید برهنه ای پیرامون کعبه طواف کند».

ناگفته نماند: که موضوع فرستادن رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «ابوبکر» را برای ریاست کاروان حج در سال نهم و سپس فرستادن امیرالمؤمنین: «علی بن ابی طالب» - عَلَيْهِ السَّلَام - را برای خواندن آیات اول سوره توبه بر مشرکان در موسم حج از چند جهت در میان مفسران و مورخان اسلامی مورد اختلاف، و در نتیجه، علمای علم کلام را هم در این موضوع بحث و جدالی است:

۱ - در شماره آیتی که علی - عَلَيْهِ السَّلَام - از رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۸ - ۱۹۱، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵. امتاع الاسماع ج ۱، ص ۴۹۸ - ۵۰۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

گرفت، و در موسم حج بر مشرکان خواند اختلاف است و ظاهراً کمتر از پنج آیه نگفته‌اند.
 ۲ - در این که آیا علی - علیه السلام - طبق دستور رسول خدا آیات سوره توبه را در مکه بر مشرکان عرب خواند یا در منی، نقل‌ها اختلاف دارد.

۳ - در این که آیا آیات سوره توبه نازل شده بود و رسول خدا آنها را برای تلاوت بر مشرکان عرب به «أبوبکر» داده بود، و سپس برحسب نزول وحی علی را فرستاد تا آنها را از «أبوبکر» گرفت، یا این که نزول آیات پس از حرکت «أبوبکر» بوده است نیز اختلاف دارند.
 ۴ - در این که آیا پس گرفتن آیات از «أبوبکر» پیش از حرکت وی بوده است، یا بعد از حرکت، نیز اختلاف است.

۵ - در این که آیا «أبوبکر» همچنان ریاست کاروان حج را برعهده داشت و حج را به پایان برد، یا علی - علیه السلام - برای ریاست کاروان حج نیز مأموریت یافت، و «أبوبکر» از بین راه به مدینه بازگشت نیز اختلاف است.

شیخ طوسی - علیه الرحمه - در تفسیر تبیان می گوید: اصحاب ما روایت کرده‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ریاست کاروان حج را نیز به «علی» واگذار کرد، و چون «علی» آیات سوره برات را از ابوبکر پس گرفت، ابوبکر به مدینه بازگشت و به رسول خدا گفت: مگر چیزی از قرآن درباره من نازل شده است؟ رسول خدا گفت: «نه، لیکن رساندن این پیام تنها کار خودم است یا مردی که از من باشد»^۱.

علامه امین الإسلام طبرسی نیز در تفسیر مجمع البیان می گوید: مفسران و ناقلان اخبار إجماع کرده‌اند که چون برات نزول یافت، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آن را به «أبوبکر» داد و سپس آن را از وی پس گرفت و به «علی بن ابی طالب» - علیه السلام - سپرد. سپس در تفصیل مطلب اختلاف کرده‌اند - تا آنجا که می گوید: و اصحاب ما روایت کرده‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ریاست موسم حج را نیز به علی وا گذاشت، و چون برات را از ابوبکر پس گرفت، «أبوبکر» به مدینه بازگشت.

آنگاه از حاکم «أبوالقاسم حَسْكَانِي» به اسنادش از «سِمَاكُ بْنُ حَرْبٍ» از «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ» روایت می کند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - برات را با «أبوبکر» به سوی اهل مکه فرستاد، اما چون «أبوبکر» به «ذوالحلیفه» رسید، کس پی او فرستاد و او را بازگرداند

۱ - تفسیر تبیان، ج ۵، ص ۱۹۸، چاپ نجف ۱۳۷۹. م.

و گفت: «این پیام را جز مردی از خاندان من نباید ببرد»^۱.

وفدهای عرب

وفدها یعنی: هیئت‌های نمایندگی قبائل مختلف عرب برای اظهار اسلام، و انقیاد قبائل خویش، بیشتر در سال نهم هجرت، و أحياناً پیش یا پس از آن، به حضور رسول اکرم شرفیاب می‌شدند و اسلام و انقیاد قبائل خود را به عرض می‌رساندند، و مورد لطف و محبت و عنایت شخصی رسول اکرم واقع می‌شدند، و ما در این فصل در حدود گنجایش این کتاب نام هر يك از آن وفدها را می‌بریم.

۱ - وفد مُزَينَه

نخستین وفدی که در رجب سال پنجم بر رسول خدا وارد شد چهارصد مرد مُضَری از قبیله «مُزَينَه» بودند، و چون رسول خدا به آنان فرمود: «شما هر جا باشید مهاجرید، پس به محلّ خویش بازگردید»، به محلّ خویش بازگشتند.

«خُزَاعِيٌّ بِنَ عَبْدِنَّهْم» و «نُعْمَانُ بِنَ مَقْرَن» از مردان این وفد بودند، و در روز فتح مکه رسول خدا لوای «مُزَينَه» را به «خُزَاعِيٌّ» داد و هزار مرد «مُزَينَه» زیر لوای او بودند^۲.

۲ - وفد أُسَد

ده مرد از «بَنِي أُسَدِ بْنِ خُزَيمَه» در اول سال نهم هجری نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، از جمله: «ضِرَارِ بْنِ أَرْوَر» و «طَلِيحَةَ بْنِ خُوَيْلِد» و «حَضْرَمِيَّ بْنَ عَامِر» که سخنی منت‌آمیز گفت و درباره آنان نزول یافت:

«بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو: اسلام خود را بر من منت مگذارید، بلکه خدا بر شما منت می‌گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرد، اگر راستگو باشید»^۳.

۱ - مجمع‌البیان، ج ۵، ص ۳، چاپ شرکت معارف اسلامیة ۱۳۷۹ ق - ۱۳۳۹ شمسی - م.

۲ - طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۲۹۱، ۱۳۸۰ - م.

۳ - سوره حجرات، آیه ۱۷.

جمعی از طائفه «بنی الزبیه» (بنی مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسد) نیز همراه اینان بودند^۱.

۳ - وفد تمیم

ضمن سریه «عیینه بن حصن فزاری» در محرم سال نهم، به داستان این وفد اشاره کردیم^۲.

۴ - وفد عبس

نه نفر از: «بنی عبس» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و از «مهاجرین اولین» شمرده شدند، و رسول خدا درباره آنان دعای خیر کرد.
 نوشته‌اند که: سه نفر از: «بنی عبس» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: قاریان ما آمدند و به ما خبر دادند که: هرکس هجرت نکند، برای وی اسلامی نیست، و زندگی ما از اموال و مواشی ما است، اگر به راستی هرکس هجرت نکند وی را اسلامی نیست، آنها را بفروشیم و هجرت کنیم؟ رسول خدا فرمود: «هرجا باشید از خدا بترسید (تقوی را از دست ندهید) که خدا هرگز از اعمالتان چیزی کم نخواهد کرد، هرچند در «صمد» و «جازان» باشید^۳.

۵ - وفد فزاره

نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از تبوك برگشت، وفد «بنی فزاره» ده مرد و اندی از جمله: «خارجة بن حصن» نزد رسول خدا آمدند و اسلام خود را به عرض رسانیدند و چون از خشکی و قحطی بلاد خود بازگفتند، رسول خدا بالای منبر برآمد و برای ایشان دعا کرد، و شش روز باران آمد که آسمان دیده نمی‌شد، و دیگر بار رسول خدا بر منبر آمد و دعا کرد تا ابرها پراکنده شدند و باران ایستاد^۴.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۲۹۲ . م .

۲ - ص ۶۱۲ و مرجع سابق، ص ۲۹۳ . م .

۳ - مرجع سابق، ص ۲۹۵ . م .

۴ - مرجع سابق، ص ۲۹۷ . م .

۶ - وفد مُرّه

نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از تبوک به مدینه بازگشت سیزده نفر وفد «بنی مُرّه» به ریاست «حارث بن عوف» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما خویشان و بستگان تو، و از قبیله «بنی لُوی بن غالب» هستیم. پس رسول خدا لبخند زد، و آنان را مورد تَفَقُّد و مرحمت قرار داد، و چون از خشکسالی و قحطی شکایت کردند و از وی خواستند که: برای ایشان دعا کند، درباره آنان دعای نزول باران کرد، و بلال را فرمود تا: به هرکدامشان ده اُوقیّه، و به «حارث بن عوف» دوازده اُوقیّه نقره جئزه داد، و چون به سرزمین خود بازگشتند دیدند در همان روز دعای رسول خدا باران کافی باریده است^۱.

۷ - وفد ثَعَلَبَه

نوشته‌اند که: در سال هشتم هجرت پس از بازگشت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از «جِعْرَانَه» چهار نفر از «بنی ثَعَلَبَه» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما فرستادگان قبیله خویشیم، و خود و آنان اسلام آورده‌ایم. رسول خدا دستور داد: از آنان پذیرایی کردند، و پس از چند روز اقامت هنگامی که برای خداحافظی شرفیاب شدند، بلال را فرمود تا: به آنان جئزه دهد و بلال به هرکدامشان پنج اُوقیّه نقره جئزه داد، و سپس به بلاد خویش بازگشتند^۲.

۸ - وفد مُحَارِب

این وفد که ده مرد بودند، در سال دهم در حَجَّة الوداع نزد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رسیدند و در سرای رَمْلَه: دختر حارث منزل داده شدند، و بلال برای ایشان روز و شب غذا می‌برد، و اسلام آوردند و گفتند: اسلام «بنی مُحَارِب» در عهده ما، و در آن موسم‌ها رسول خدا را دشمنی سرسخت‌تر از آنان نبود. در میان ابن وفد، مردی از همان دشمنان سرسخت بود که چون رسول خدا او را شناخت، گفت: شکر خدا را که مرا زنده داشت تا به تو ایمان آورم. رسول خدا گفت: «این دلها در دست خدا است.» رسول خدا آنان را نیز جئزه داد و بازگشتند^۳.

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ م.

۲ - همان مرجع، ص ۲۹۸ م.

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۲۹۹ م.

۹ - وفد سعدبن بکر

قبیله «سعدبن بکر» در رَجَب سال پنجم هجرت، «ضِمام بن ثعلبه» را نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرستادند و او هم به مدینه آمد و شتر خود را بر در مسجد دستبند زد، و سپس به مسجد درآمد درحالی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بود - ضِمام مردی دلیر بود و دو گیسوی بافته داشت - پس چون نزدیک رسول خدا و اصحاب رسید ایستاد و گفت: کدامیک از شما پسر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» است؟ رسول خدا گفت: منم پسر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ». گفت: «محمد»؟ گفت: آری، گفت: ای پسر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ»! من از تو سؤال می‌کنم و در سوالات خود درشتی خواهم کرد، مبادا از این جهت رنجشی پیدا کنی. رسول خدا گفت: رنجشی پیدا نخواهم کرد، هرچه به نظرت می‌رسد بپرس.

گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینیان و خدای پسینیان قسم می‌دهم: آیا خدا تو را به پیامبری بر ما فرستاده است؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. گفت: باز هم تو را به خدای تو و خدای گذشتگان و خدای آیندگان قسم می‌دهم: آیا خدا تو را فرموده است که: ما را بفرمایی که: او را به تنهایی پرستش کنیم، و چیزی را شریک وی قرار ندهیم، و این بت‌هایی را که پدران ما با وی پرستش می‌کرده‌اند رها کنیم؟ رسول خدا گفت: به خدا که همین‌طور است. گفت: تو را به خدای تو و کسانی که پیش از تو زیسته‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند زیست: خدا تو را فرموده است که: ما روزی پنج بار نماز گزاریم؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است سپس فرائض اسلامی را از قبیل: زکات، روزه و حج، یکی پس از دیگری نام می‌برد، و رسول خدا را در هر فریضه‌ای چنان که گفته شد قسم می‌داد، و چون از این کار فراغت یافت، گفت: در این صورت من هم به یگانگی خدا گواهی می‌دهم، و نیز محمد را پیامبر وی می‌شناسم، و این فرائض را انجام خواهم داد و از آنچه مرا نهی فرمودی اجتناب خواهم کرد، نه چیزی بر آن خواهم افزود، و نه چیزی از آن کم خواهم کرد. سپس از نزد رسول خدا رفت و رسول خدا گفت: «اگر این مرد دو گیسو راست گفته باشد به بهشت می‌رود».

ضِمام نزد قبیله خویش بازگشت، و چون نزد وی فراهم شدند، در نخستین سخنی که گفت: لات و عَزَّى را دشنام داد، و اهل قبیله گفتند: ضِمام خاموش باش، و از آن که در اثر بد گفتن به خدایان، به پیسی، یا خوره، یا دیوانگی مبتلا شوی برحذر باش.

ضِمام گفت: وای بر شما، به خدا قسم که: از لات و عَزَّى نه زیانی ساخته است و

نه سودی، و خدا پیامبری فرستاده است و کتابی بر وی نازل کرده است و شما را بدین وسیله از بت پرستی نجات بخشیده است، من اکنون به یگانگی و بی شریکی خدا، و بندگی و پیامبری «محمد» گواهی می‌دهم و آنچه را بدان امر می‌کند، و آنچه را از آن نهی می‌فرماید، از نزد وی برای شما آورده‌ام.

نوشته‌اند که: تا شب آن روز، يك مرد یا زن نامسلمان در میان قبیله‌اش باقی نماند، و مسجدها ساختند، و بانگ نماز در دادند. «ابن عباس» گفت: نماینده قبیله‌ای برتر و بهتر از «ضمام بن ثعلبه» نشنیده‌ایم.^۱

۱۰ - وفد بنی کلاب^۲

سیزده مرد از قبیله «بنی کلاب» از جمله: «لَیْیِدِیْن رَیْبِعَه» و «جَبَّارِیْن سُلْمَیْ» در سال نهم نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا آنها را در سرای رَمَلَه: دختر حارث منزل داد، و چون میان «کعب بن مالک» و «جبار» دوستی و آشنایی بود، با آنان محبت و مهربانی کرد و همراه «کعب» نزد رسول خدا رفتند و اظهار اسلام کردند و گفتند: «ضَحَّاكُ بْنُ سَفْیَانَ» در میان ما به کتاب خدا و سنتی که فرموده بودی عمل کرد، و ما را به خدا و رسولش دعوت فرمود و ما هم پذیرفتیم، پس زکات را از توانگران ما گرفت و بر بینوایان ما تقسیم کرد.^۳

۱۱ - وفد رؤاس بن کلاب

از این قبیله مردی به نام «عَمْرُو بْنُ مَالِكِ بْنِ قَیْسٍ» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و سپس نزد قبیله خویش بازگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد. آنان در پاسخ وی گفتند: اول باید بر «بنی عقیل بن کعب» بتازیم و با آنان چنان کنیم که با ما کرده‌اند، سپس بر «بنی عقیل» حمله بردند، و دست به غارت زدند و غنیمت گرفتند. و در بازگشتن مردی از «بنی عقیل» به نام «رَیْبِعَةُ بْنُ مَتَفِقٍ» مردان «بنی رؤاس» را تعقیب کرد و سرانجام به دست «عَمْرُو بْنُ مَالِكِ» کشته شد. سپس عمرو از کشتن وی پشیمان شد و نزد رسول خدا رسید، و از در توبه درآمد و سرانجام توبه‌اش پذیرفته گشت.^۴

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۲۹۹ و غیره. م.

۲ - بنی کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه.

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۰. م.

۴ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۰. م.

۱۲ - وفد بنی عقیل بن کعب^۱

سه نفر از «بنی عقیل بن کعب» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و با تعهد اسلام و انقیاد دیگر افراد قبیله خویش با رسول خدا بیعت کردند. رسول خدا سرزمین عقیق «بنی عقیل» را به آنان داد و برای آنها سندی نوشت.

«لقیط بن عامر بن مُتَفِق» نیز از «بنی عقیل» نزد وی آمد و اسلام عرضه داشت، و بر اسلام قوم خویش بیعت کرد، و رسول خدا آبی را به نام «نظیم» به او وا گذاشت.

«أبو حَرْب بن خُوَیْلِد» نیز از بنی عقیل نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا قرآن بر وی تلاوت کرد و اسلام بر وی عرضه داشت، گفت: به خدا قسم که: یا خدا را دیده‌ای و یا کسی را که خدا را دیده است، چنین گفتاری که تو می‌گویی از عهده ما ساخته نیست، اما در عین حال من با این چوبه تیرهای خود فال می‌گیرم که آیا دین تو را بپذیرم، یا بر دین سابق خود بمانم.

چون با چوبه تیرهای خود فال گرفت، سه مرتبه متوالی بر همان کیش سابقش خوب آمد. به رسول خدا گفت: می‌بینی که فال من جز همان کیش سابق را نمی‌پذیرد^۲، سپس نزد برادرش: «عِقَال بن خُوَیْلِد» بازگشت و به او گفت: هم اکنون «محمّد بن عبد الله» به دین اسلام دعوت می‌کند و قرآن می‌خواند، و بر فرض آن که اسلام آورم «عقیق» را به من می‌بخشد. عِقَال گفت: به خدا قسم: بیش از آنچه محمّد به تو می‌بخشد من به تو می‌دهم. سپس عِقَال نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا اسلام بر وی عرضه می‌داشت و می‌گفت: گواهی می‌دهی که محمّد پیامبر خدا است؟ سخنانی نامربوط می‌گفت، و رسول خدا همچنان دعوت خویش را تکرار می‌کرد، تا در نوبت سوّم شهادت داد و اسلام آورد.

و نیز «حُصَیْن بن مُعَلّی بن رَبِیعَة بن عَقِیْل» و «ذوالجَوْشَن ضِیَابی»^۳ آمدند و اسلام آوردند^۴

۱ - کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه.

۲ - از ابن کلبی و شرح سیره قطب نقل شده است که: بعدها اسلام آورد. اصابه، ج ۴، ص ۴۳.

۳ - نسبت به ضیاب: معاویه بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه.

۴ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۱. م.

۱۳ - وفد جَعْدَةَ بْنِ كَعْبٍ

از «بنی جَعْدَةَ بْنِ كَعْبٍ»، «رَقَادِبْنِ عَمْرُو» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و رسول خدا در «فَلَج» آب و زمینی به او داد و برای وی سندی نوشت که به گفته صاحب طبقات: نزد «بنی جَعْدَةَ» محفوظ بوده است^۱.

۱۴ - وفد قُشَيْرِ بْنِ كَعْبٍ

نوشته‌اند که: پیش از حَجَّةِ الْوَدَاعِ، و پس از غَزْوَةُ «حُنَيْن» چند نفر از «بنی قُشَيْر» از جمله: «ثَوْرِبِنْ عُرْوَةَ»^۲ بر رسول خدا وارد شدند و اسلام آوردند و رسول خدا به «ثَوْر» قطعه زمینی بخشید و برای وی سندی نوشت و نیز «قُرَّةُ بْنُ هُبَيْرَةَ» را جائزه‌ای و بردی مرحمت فرمود و او را سرپرست زکاتهای قبیله قرار داد^۳.

۱۵ - وفد بنی بَكَّاءٍ^۴

در سال نهم هجرت نه نفر از طائفه «بنی بَكَّاء» از جمله: «مُعَاوِيَةُ بْنُ ثَوْر» - که در آن تاریخ مردی صد ساله بود - و پسرش: بِشْرُ بْنُ رَسُولِ خُدا وارد شدند و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دستور داد تا آنان را در خانه‌ای منزل دادند و پذیرایی کردند و آنان را جائزه داد و آنگاه نزد قبیله خویش بازگشتند.

نوشته‌اند که: مُعَاوِيَةُ به رسول خدا گفت: من به دست مالیدن شما تَبْرُكٌ می‌جویم، و خود پیر شده‌ام و این پسر با من نکوکار است، پس به روی او دست بکش. رسول خدا به روی بِشْرُ دست کشید و چند ماده گوسفند به او داد و دعا کرد که: خدا به آنها برکت دهد.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۳ م.

۲ - اسدالغابه: ثَوْرِبِنْ عَزْرَةَ (ج ۱، ص ۲۵۱ م).

۳ - مرجع گذشته، و طبقات، ج ۱، ص ۳۰۳ م.

۴ - بَكَّاء: رِبِيعَةُ بْنُ عَامِرِ بْنِ رِبِيعَةَ بْنِ عَامِرِ بْنِ صَعْصَعَةَ.

و بسا می شد که طائفه «بنی البکاء» به قحطی و خشکسالی گرفتار می شدند، اما اینان در امان بودند^۱.

به روایت ابن اثیر در اُسُدالغابه: معاویه به فرزند خود: پسر دستور داده بود که: هرگاه خدمت رسول خدا رسیدی، سه جمله بگو، نه کم و نه بیش، بگو: سلام بر تو باد ای رسول خدا! شرفیاب خدمتت شده‌ام تا بر تو سلام کنم و نزد تو اسلام آورم، و برای من دعای برکت کنی. چون پسر این کلمات را بگفت، رسول خدا دست بر سر او کشید و برای وی دعای برکت کرد و چند ماده گوسفند هم به او داد^۲.

پسرش: «محمد بن پسر» اشعاری افتخارآمیز در این باب گفته است که در طبقات و اُسُدالغابه نقل شده است. یکی از مردان وفد «بنی البکاء»: «فُجَّیع بن عَبْدِالله» بود که رسول خدا نوشته‌ای به او داد^۳. دیگری: «عَبْدَ عَمْرُو اَصَم» بود که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - او را «عَبْدَ الرَّحْمَان» نامید و نوشته‌ای به او داد. «عَبْدَ الرَّحْمَان» از اصحاب «صَفَه» بود^۴.

۱۶ - وفد بنی کِنانه

از طائفه «بنی لَیث بن بکر بن عَبد مَنَاهُ بن کِنانه» مردی به نام «وائله بن اسَّقَع لَیثی کِنانی» در سال نهم در موقعی که رسول خدا برای سفر «تَبُوك» آماده می شد، به مدینه آمد و نماز صبح را با رسول خدا خواند. رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به او گفت: «که هستی و چرا آمده‌ای و چه می خواهی؟». «وائله» نسبت خود را گفت و به عرض رسانید که: آمده‌ام تا به خدا و رسولش ایمان آورم. رسول خدا گفت: «پس بر آنچه من دوست دارم و کراهت دارم بیعت کن» وائله بیعت کرد و نزد خانواده خویش بازگشت و از اسلام خویش آنان را باخبر ساخت. پدرش گفت: به خدا قسم که: دیگر هرگز با تو کلمه‌ای سخن نخواهم گفت. اما خواهرش شنید و اسلام آورد و او را به راه انداخت تا دیگر بار به مدینه بازگشت.

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ م.

۲ - ج ۱، ص ۱۹۰ م.

۳ - مراجع گذشته، مواضع مذکور. م.

۴ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۵، چاپ بیروت ۱۳۸۰ م.

در این هنگام رسول خدا رهسپار «تَبُوك» شده بود، «وائله» گفت: هرکس مرا در ردیف خود سوار کند و به رسول خدا برساند، سهم غنیمت من از او باشد. «كَعْبُ بْنُ عُجْرَةَ بَلَوِي» او را سوار کرد تا به رسول خدا ملحق شد و در «تَبُوك» ملازم خدمت بود. رسول خدا او را همراه «خالد» بر سر «اَكْبَدِر» فرستاد و غنیمتی به دست وی آمد و آن را نزد «كَعْبُ بْنُ عُجْرَةَ» آورد تا به او دهد. «كَعْب» آن را نپذیرفت و گفت: حلالیت باشد من برای خدا تو را سوار کردم^۱.

۱۷- وفد بنی عبدبن عدی

مردانی از قبیله «بنی عبدبن عدی» بر رسول خدا وارد شدند و گفتند: ای محمد! ما اهل حرم، و ساکن آن، و نیرومندترین کسان آن سرزمین هستیم. ما نمی خواهیم با تو بجنگیم و اگر با جز «قُرَیْش» جنگ می کردی ما هم همراه تو می جنگیدیم، اما با «قُرَیْش» نمی جنگیم، و تو را و تبار تو را دوست می داریم. قرار ما بر آن که اگر کسی از ما را به خطا کشتی، دیه اش را بدهی، اگر ما هم از اصحاب تو را کشتیم، دیه اش را بپردازیم. رسول خدا گفت: «آری». و سپس اسلام آوردند^۲.

۱۸- وفد اشجع

در سال «خندق» صد مرد از قبیله «اشجع» به ریاست «مَسْعُودِ بْنِ رُحَيْلَةَ»^۳ که در جنگ خندق فرمانده «اشجع» و همراه مشرکین بود، به مدینه آمدند و در کوه «سَلْع» منزل کردند و رسول خدا خود نزد آنان رفت و دستور فرمود که: بارهای خرما به ایشان دادند. پس گفتند: ای محمد! کسی از قوم خود را نمی شناسیم که از تو به ما نزدیکتر و افرادش نسبت به ما کمتر باشد، ما از جنگ با تو و قوم تو به تنگ آمده ایم، و خواستار صلح و متارکه ایم. پس رسول خدا با آنان صلح کرد. و به قولی دیگر: هفتصد نفر از قبیله «اشجع» پس از جنگ

۱- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۵. م.

۲- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۶. م.

۳- ابن اسحاق و ابن حزم: مسعورین رخیله (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۶، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و جوامع السیره، ص ۱۸۶، چاپ دارالمعارف و امتاع الاسماع ج ۱، ص ۲۱۹، چاپ قاهره). م.

«بَنِي قُرَيْظَةَ» نزد رسول خدا آمدند و با آنان مصالحه کرد و سپس اسلام آوردند^۱.

۱۹ - وفد باهله

نوشته‌اند که: پس از فتح مکه «مُطَرِّفُ بْنُ كَاهِنٍ^۲ باهلی» به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، و امان‌نامه‌ای برای طائفه خود گرفت. رسول خدا نوشته‌ای به او داد که احکام زکات‌ها در آن نوشته بود. سپس «نَهْشَلُ بْنُ مَالِكِ وَائِلِي» (از قبیله باهله) به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، رسول خدا برای او و مسلمانان قبیله‌اش نامه‌ای نوشت که شرائع اسلام در آن بیان شده بود^۳.

۲۰ - وفد سلیم

«قَيْسُ بْنُ نُسَيْبَةَ سُلَيْمِي»^۴ - که در جاهلیت پارسامندی داشت و با کتابهای آسمانی آشنا بود - پس از آن که از دعوت رسول خدا خبر یافت بعد از جنگ «خَنْدَق» نزد رسول خدا آمد و گفت: من فرستاده و نماینده قبیله خویشم، و آنان فرمانبردار متند. اکنون مسائلی از تو می‌پرسم که جز از راه وحی نمی‌توان بر آنها دست یافت. آنگاه از آسمانهای هفتگانه و ساکن آنها، و خوردنی و نوشیدنی آنان سؤال کرد، و رسول خدا او را پاسخ داد، و از فرشتگان و عبادتشان سخن گفت. به روایت دیگر گفت: تو پیامبر خدایی؟ رسول خدا گفت: آری، و سپس نسب خویش را بیان کرد. قیس گفت: تو از بزرگان قبیله خویش و در خاندان پیامبری جای داری، اکنون به چه چیز دعوت می‌کنی؟ رسول خدا شرائع اسلام و واجبات و محرمات را برای وی بیان کرد. «قیس» گفت: جز به نیکی امر نمی‌کنی. و جز از بدی نهی نمی‌فرمایی. و سپس پرسش‌های دیگر کرد و پس از آن که پاسخ کافی شنید، گفت: راست می‌گویی، گواهی می‌دهم که: تو پیامبر خدایی، پس از آن رسول خدا او را «حَبْرَ بَنِي سُلَيْمٍ» نامید.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۶ م.

۲ - اسدالغابه: مطرف بن خالد (ج ۴، ص ۳۷۲ م.).

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۷ م.

۴ - در کتاب اسدالغابه (ج ۴، ص ۲۳۸) و کتب دیگر همین‌طور آمده است ولی در طبقات

ابن سعد (ج ۱، ص ۳۰۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۰) قیس بن نسیبه ضبط شده است. م.

«قیس» نزد قوم خویش بازگشت و گفت: ای بنی سلیم! من سخنان رومیان و پارسیان، و اشعار عرب، و پیشگویی کاهنان، و گفتار شاهان «جمیر» را شنیده‌ام، اما سخنان محمد به هیچ کدام آنها شبیه نیست. درباره «محمد» حرف مرا بشنوید و اسلام آورید، و شما دایبهای او هستید. اگر ظفر یافت سرافراز و خوشبخت می شوید، و اگر هم کار او پیش نرفت بر شما خوفی نیست. من با دلی سخت تر از سنگ نزد وی رفتم. اما سخنان او دل مرا نرم کرد^۱.

در سال هشتم و پیش از فتح، نهصد یا هزار مرد از قبیله «بنی سلیم» از پی رسول خدا رهسپار شدند و در «قدید» به او ملحق شدند و اسلام آوردند و گفتند: ما را در مقدمه سپاه خود قرار داده، و پرچمی سرخ به ما عنایت فرما، رسول خدا چنان کرد و در فتح مکه و جنگ «حنین» و «طائف» همراه رسول خدا بودند.

از اینان بود «عبّاس بن مرداس» و «راشد بن عبدربه» که خادم بتخانه «بنی سلیم» بود و روزی دو روباه دید که بر سر و روی بت بول می کنند پس گفت:

أَرَبُّ يَسْوَلُ الثُّعْلَبَانَ بِرَأْسِهِ لَقَدْ ضَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثُّعَالِبُ^۲.

سپس بر بت حمله برد و آن را درهم شکست و نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و در فتح مکه همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا اسم او را پرسید و گفت: «غاوی بن عبدالعزی»، رسول خدا گفت: نه، تویی «راشد بن عبدربه». نوشته‌اند که: رسول خدا «رهاط» رابا چشمه‌ای که «عین الرسول» نام داشت به او داد، و رایت قومش را به او سپرد. روایت دیگر در اسلام قبیله «بنی سلیم» آن است که: «قدد» بن عمار سلمی در مدینه

۱- ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۷ و اصابه ابن حجر، ج ۳، ص ۲۶۰، چاپ بیروت و اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۲۸. م. در کتاب اصابه اشعاری هم درباره اسلام از قیس نقل شده است.

۲- از عبارت پیش از شعر به دست می آید که مؤلف (ره) این کلمه را «ثُعْلَبَانَ» به صیغه مثنی خوانده است ولی ممکن است آن را «ثُعْلَبَانَ» به ضم ثاء و لام بخوانیم که مفرد مذکر و مرادف ثعلب است. م.
۳- این چنین است در نسخه اصل، ولی در منابع بسیاری که این اینجانب مراجعه کردم «ذل» به ذال اخت الدال است. از جمله منابع: طبقات ج ۱، ص ۳۰۸ چاپ بیروت ۱۳۸۰ و صحاح و لسان العرب و تاج العروس و غیره. م.

۴- با توجه به پاورقی های قبل ترجمه شعر این است: آیا این خدا است که روباه بر سرش بول می کند؟ به راستی آن که روباهها بر آن بول کرده خوار و ذلیل است. م.

۵- ر. ک: اصابه ابن حجر، ج ۳، ص ۲۲۹، شماره ۷۰۹۱، چاپ اول ۱۳۲۸. و اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۰۰، ولی در طبقات، چاپ بیروت ۱۳۸۰: قدر، به کسر قاف و سکون دال و راء ضبط شده است. (ج ۱، ص ۳۰۸). م.

نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رسید و اسلام آورد، و با وی عهد و پیمان بست که هزار سوار، از قبیله خویش نزد وی آورد، سپس نزد قبیله خویش بازگشت و نهصد مرد را به راه انداخت و رهسپار مدینه شد، که در بین راه مرگ وی فرا رسید و به سه مرد از قبیله خود وصیت کرد: «عَبَّاسُ بْنُ مِرْدَاسٍ» را بر سیصد سوار و «أَخْنَسُ بْنُ يَزِيدٍ» را بر سیصد سوار، و «حِبَّانُ بْنُ حَكَمٍ» را بر سیصد سوار فرماندهی داد و گفت: نزد رسول خدا بروید و پیمانی را که بسته‌ام انجام دهید، سپس وفات کرد.

چون مردان «بَنِي سُلَيْمٍ» نزد رسول خدا رسیدند، فرمود: «آن مرد خوش روی زبان آور صادق‌الایمان کجاست؟» گفتند: دعوت خدا را اجابت کرد و درگذشت. رسول خدا گفت: «صد سوار دیگر کجاست؟» گفتند: از بیم جنگی که میان ما و «بَنِي كِنَانَةَ» وجود داشت صد مرد را در میان قبیله گذاشت. رسول خدا فرمود: «بفرستید که آنها هم بیایند و مطمئن باشید که امسال برای شما پیش‌آمدی نخواهد شد». پس فرستادند و آن صد مرد هم به فرماندهی «مُنْقَعُ بْنُ مَالِكِ سُلَيْمِيٍّ» به راه افتادند و در «هَدَّة» به رسول خدا ملحق شدند، و چون اصحاب بيمناك شدند و گفتند: گرفتار دشمن شدیم. رسول خدا گفت: «نه، اینان مردان قبیله «سُلَيْمِ بْنِ مَنصُورٍ»ند که به کمک شما آمده‌اند». اینان در فتح «مکه» و «حنین» همراه رسول خدا بودند.^۳

۲۱ - وفد هلال بن عامر

چند نفر از طائفه «بَنِي هِلَالٍ» نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رسیدند، از جمله: «عَبْدُ عَوْفِ بْنِ أَصْرَمٍ»، که رسول خدا او را «عبدالله» نامید، و «زِيَادُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَالِكٍ» که در خانه خاله خود: اُمِّ الْمُؤْمِنِينَ «مَيْمُونَةَ»: دختر حارث فرود آمد، و رسول خدا او را با خود به مسجد برد و پس از نماز ظهر او را پیش طلبید و دست بر سر وی نهاد و تا کنار بینی وی کشید، و تا زنده بود اثر نورانیت آن در روی وی هویدا بود.^۴

۱ - ر. ک: استیعاب، ج ۱، ص ۳۶۴ (هامش اصابه) و اصابه، ج ۱، ص ۳۰۴، و أسدالغابه ج ۱، ص ۳۶۶. ولی در طبقات چاپ بیروت جبار (به فتح جیم و تشدید باء) ضبط شده است (ج ۱، ص ۳۰۸) م.

۲ - این ضبط ظاهر کتاب قاموس است ولی در کتاب طبقات قاف به تشدید ضبط شده است (ج ۱، ص ۳۰۹ چاپ بیروت ۱۳۸۰).

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۷ - ۳۰۹. اصابه، ج ۳، ص ۲۲۹، شماره ۷۰۹۱ و أسدالغابه، ج

۴، ص ۲۰۰ و غیره. م.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۹. م.

۲۲ - وفد بنی عامر بن صعصعه

مردان «بنی عامر بن صعصعه» از جمله: «عامر بن طفیل بن مالک» و «أربد بن قیس» و «جبار بن سلمی» نزد رسول خدا رسیدند و «عامر» در نظر داشت رسول خدا را غافلگیر کند و بکشد. و چون مردان قبیله وی به او گفتند: مردم اسلام را پذیرفته‌اند، تو هم اسلام بیاور. گفت: من خود سوگند خورده بودم که از پای ننشینم تا عرب پیرو من شود، اکنون بروم و پیرو این جوان «قرشی» گردم؟ سپس به «أربد» گفت: هنگامی که نزد این مرد رسیدیم من او را به گفتگو مشغول می‌کنم و در همان حال شمشیری بر وی فرود آور و او را بکش.

چون نزد رسول خدا رسیدند، «عامر» گفت: ای محمد! با من خلوت کن. رسول خدا گفت: نه به خدا قسم تا: به خدای یگانه ایمان آوری. بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و متظر بود که «أربد» آنچه را قرار بود انجام دهد، اما «أربد» چنان شده بود که نه سخنی می‌توانست بگوید و نه کاری می‌توانست انجام دهد.

«عامر» به رسول خدا گفت: ای محمد! اگر اسلام آورم چه امتیازی خواهم داشت؟ رسول خدا گفت: «تو را است آنچه مسلمانان را است، و بر تو است آنچه بر دیگر مسلمانان است». گفت: این مقام را پس از خود به من وامی‌گذاری؟ رسول خدا گفت: «نه تو را در این امر حقی است و نه هیچ‌کدام از افراد قبیله‌ات را». گفت: می‌شود که شهر و شهرنشینان برای تو باشد، و بادیه و بادیه‌نشینان برای من؟ فرمود: «نه، لیکن چون مرد سوارکاری هستی، تو را مهتر ستوران قرار می‌دهم». گفت: مگر حالا این کاره نیستم؟ مدینه را از پیاده و سواره‌ای که بر سرت می‌آورم پر خواهم کرد. این سخن را گفت و از محضر رسول خدا رفت.

رسول خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! شرّ «عامر بن طفیل» یا شرّ این دو یعنی: عامر و أربد - را از سر من دور گردان، خدایا! «بنی عامر» را به اسلام هدایت فرما، و اسلام را از «عامر» بی‌نیاز گردان» نوشته‌اند که: چون «عامر» و «أربد» از نزد رسول خدا رفتند، «عامر» به «أربد» گفت: وای بر تو ای «أربد»! چرا به قراری که داشتیم عمل نکردی؟ من چنانکه از تو می‌ترسیدم در روی زمین از احدی نمی‌ترسیدم، اما پس از این هرگز از تو بیم نخواهم داشت. «أربد» گفت: بی‌پدرا! «در قضاوت درباره من عجله مکن» به خدا: هرگاه تصمیم می‌گرفتم که دستور تو را اجرا کنم، چنان می‌شدم که جز تو را نمی‌دیدم، در این صورت اگر تو را

می کشتم خوب بود؟^۱

نوشته‌اند که: «عامر بن طَفَّیل» نرسیده به قبیله خویش، گرفتار بیماری بی در گردن شد و در خانه زنی از سلول مُرد، و «أربد» چند روز پس از ورود، با شتر خود به صاعقه آسمانی هلاک گردید، این «أربد» برادر مادری «لَبید بن ربیعہ امری» شاعر معروف بود، و «لَبید» اشعاری در مرثیه وی گفته است.^۲

ابن هشام روایت می کند که: آیه‌های ۸ - ۱۳ سوره رَعْد درباره «عامر» و «أربد» نزول یافته است.^۳

«أبو مطرف: عبد الله بن شخیر» از مردان این وفد بود که برحسب روایت طبقات به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! تویی سید ما و تویی اهل فضل و بخشش بر ما. رسول خدا گفت: «السید الله، لا یتهوینکم الشیطان». «سید خدا است، شیطان شما را گول نزند»^۴ «عَلَمَة بن عَلَته» و «هُودَة بن خالد» و پسرش نیز نزد رسول خدا آمدند و چون رسول خدا شرائع اسلام را برای «عَلَمَة» برشمرد و برای وی قرآن تلاوت کرد، «عَلَمَة» اسلام آورد و بر اسلام «بنی عکرمه بن خصفه» بیعت کرد، و «هُودَة» و پسر و فرزند برادرش نیز اسلام آوردند، و «هُودَة» نیز بر اسلام «بنی عکرمه بن خصفه» بیعت کرد.^۵

۲۳ - وفد ثقیف

چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در سال هشتم از طائف به مکه بازگشت و از آنجا رهسپار مدینه شد، «عروه بن مسعود ثقیفی» در پی حضرت رهسپار شد و پیش از رسیدن رسول خدا به مدینه شرفیاب گشت و اسلام آورد و اجازه خواست که نزد قبیله خویش به طائف بازگردد. رسول خدا که از نخوت قبیله «ثقیف» نیک آگاه بود گفت: «تورا می کشند». عروه گفت: آنان مرا از دیدگان خویش بیشتر دوست می دارند، پس اجازه گرفت و رهسپار طائف

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۱۰، چاپ بیروت ۱۳۸۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۴۵، چاپ اروپا. م.

۲ - مراجع سابق. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱۵. م.

۴ - ج ۱، ص ۳۱۱. م.

۵ - طبقات، ج ۱، ص ۳۱۰. م.

گشت و در مقام دعوت قبیله خود به اسلام برآمد، و پس از آن که اسلام خود را آشکار ساخت، و آنان را نیز به قبول اسلام دعوت کرد، در حالی که در حُجره فوقانی خود برای نماز صبح اذان گفته و بر آنها مشرف شده بود، تیربارانش کردند، و تیری او را از پای درآورد، و چون از او پرسیدند که: درباره خون خود چه عقیده داری؟ گفت: کرامتی است که خدا مرا بدان سرافراز کرده، و شهادتی است که مرا نصیب گشته است. حال من حال همان شهیدانی است که پیش از رفتن رسول خدا از طائف به شهادت رسیده‌اند، مرا با همانان دفن کنید^۱. و چنان که روایت کرده‌اند: رسول خدا گفت: «مَثَلُ عُرْوَةَ در میان قبیله اش مثل صاحب یاسین است در میان قومش»^۲.

چند ماه از شهادت عُرْوَةَ گذشت و قبیله «بنی ثقیف» در مقابل پیشرفت اسلام و قدرت مسلمانان خود را عاجز یافتند و تصمیم گرفتند نمایندگانی را برای مذاکره با رسول خدا به مدینه گسیل دارند، پس شش مرد از احواف و «بنی مالک» برای انجام این کار برگزیدند:

۱ - عَبْدُ يَالِيلِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَمِيْرٍ.

۲ - حَكَمُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ وَهَبٍ.

۳ - شُرْحَبِيْلُ بْنُ غَيْلَانَ.

۴ - عُثْمَانُ بْنُ أَبِي الْعَاصِ.

۵ - أَوْسُ بْنُ عَوْفٍ.

۶ - نُمَيْرِ بْنِ خَرَّشَةَ.

ظاهر روایت ابن اسحاق این است که: همین شش نفر به ریاست «عبد یالیل بن عمرو» رهسپار مدینه شدند^۳، اما در طبقات می نویسد که: «عبد یالیل» و دو پسرش: کِنَانَه و رَبِيعَه و پنج نفر دیگر با هفتاد مرد از قبیله «ثقیف» رهسپار مدینه شدند، آنگاه می نویسد که: به قولی: همه شان ده مرد و اندی بوده‌اند، و همین قول صحیح تر است^۴.

وفد ثقیف وارد مدینه شدند، و رسول خدا دستور داد تا: در مسجد برای آنان خیمه‌ای

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۲ و طبقات، ج ۱، ص ۳۱۲ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶۸۸، چاپ اروپا. م.

۲ - مراجع گذشته. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۳، چاپ مصطفی التحلیبی ۱۳۵۵. م.

۴ - ج ۱، ص ۳۱۳. م.

زدند و «خالد بن سعید بن عاص» را برای پذیرایی آنان معین فرمود، رسول خدا شبها با آنان ملاقات می کرد و خالد هم میان رسول خدا و آنان وساطت داشت. و هر خوراکی را که از خانه رسول خدا برای آنان می بردند تا خالد خود از آن نمی خورد، مردان ثقیف از خوردن آن بیم داشتند. ضمن مذاکراتی که چند روز در جریان بود نمایندگان ثقیف دو مطلب به رسول خدا پیشنهاد کردند: یکی آن که پس از اسلام، برای سه سال بتخانه «لات» را ویران نکند، و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند. و چون رسول خدا به خواسته های آنان تن نداد، حتی حاضر نشد که يك سال بلکه يك ماه هم از ویران ساختن بتخانه لات صرف نظر کند، در آخر کار گفتند: ما را از نماز خواندن، و از آن که بت های خود را به دست خود درهم شکنیم معاف فرما. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گفت: «اما از آن که بت های خود را به دست خود درهم شکنید، شما را معاف خواهم داشت و اما نماز، پس خیری نیست در دینی که در آن نماز نباشد». سرانجام نمایندگان ثقیف تن به نماز خواندن هم دادند و مسلمان شدند، رسول خدا به آنان نوشته ای داد و «عثمان بن ابی العاص» را که از همه جوانتر بود، اما در یاد گرفتن احکام اسلام و آیات قرآن شوق و ذوق بیشتری نشان می داد، بر آنان امیر ساخت.^۱

«عثمان می گوید: از آخرین سفارش های رسول خدا به من هنگامی که مرا بر قبیله ثقیف امارت داد آن بود که گفت: «ای عثمان! نماز را زود بخوان و با مردم به حساب آن که از همه ضعیف تر است رفتار کن، چه در میان ایشان هم پیر و کودک است و هم ناتوان و حاجتمند.^۲ چون کار اسلام و بیعت نمایندگان ثقیف به انجام رسید و رهسپار بلاد خویش گشتند، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «أبوسُفیان بن حَرْب» و «مُغیره بن شُعْبَه» را برای ویران ساختن بتخانه لات همراه آنان فرستاد، و هرچند «مُغیره» می خواست که «أبوسُفیان» در این کار پیشقدم شود، اما او تن نداد و خود «مُغیره» در کار خراب کردن بتخانه دست به کار شد و طائفه او یعنی: «بنی مُعْتَب» از ترس آن که چون عروه او هم در این راه کشته شود، به حمایت و حفاظت او برخاستند.^۳

در همین حال زنان طائفی با شور و شیون از خانه ها بیرون ریختند و برای لات نوحه سرایی می کردند، و به این مضمون اشعاری می گفتند: «باید بر این خدای کارآمد که دشمن و بلا و مصیبت و مرض را از ما به خوبی دور می ساخت گریه کرد، افسوس که مردان

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۴، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و طبقات، ج ۱، ص ۳۱۳ و سیره م.

۲ - سیره، ج ۴، ص ۱۸۶ م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۶، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م.

نامرد ما او را تسلیم کردند، و دست از یاری وی برداشتند، و در میدان نبرد و دفاع از حریم خداوندی او بی هنری نشان دادند»^۱.

پس از خراب کردن و درهم کوبیدن بت و بتخانه، اموالی که متعلق به لات بود جمع آوری شد و به خواهش «أَبُوْمَلِيحٍ»: فرزند «عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ ثَقَفِي»^۲ و به دستور رسول خدا: قرض «عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ ثَقَفِي» و نیز به خواهش «قَارِبِ بْنِ أَسْوَدٍ»: فرزند «أَسْوَدِ بْنِ مَسْعُودٍ»^۳: قرض «أَسْوَدِ بْنِ مَسْعُودٍ» پرداخت گردید^۴.

متن نامه‌ای را که رسول خدا برای «ثَقِيف» نوشت، ابن اسحاق نقل کرده است^۵.

وفدهای ربیعه:

۲۴ - وفد عَبْدِ الْقَيْسِ

صاحب طبقات می نویسد که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - به مردم بَحْرَيْنِ نوشت که: بیست مرد از خود را نزد وی گسیل دارند، و در نتیجه بیست مرد و از جمله: جَارُودٌ وَ مُنْقِذِ بْنِ حَيَّانٍ: خواهرزاده اشج به ریاست «أَشَجَّ»: عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَوْفٍ در سال فتح مکه نزد رسول خدا رسیدند و رسول خدا درباره آنان گفت: «خوش آمدند، «عَبْدُ الْقَيْسِ» خوب قبیله‌ای است»^۶.

و چون در مسجد نزد رسول خدا شرفیاب شدند، گفت: «عَبْدُ اللَّهِ أَشَجَّ» کدام يك از شما است؟ عَبْدِ اللَّهِ خود را معرفی کرد، و چون مردی کوتاه قامت و بدشکل بود رسول خدا گفت: «با پوست مردان آبکشی نمی کنند، از مرد به دو عضو کوچکترش نیاز است: زبان و دلش»^۷.

- ۱ - مرجع سابق، م.
- ۲ - که پیش از وفد ثقیف و پس از شهادت پدرش اسلام آورده بود.
- ۳ - که با این که پدرش مشرک از دنیا رفته بود خود پیش از وفد ثقیف همراه «أَبُوْمَلِيحٍ» نزد رسول خدا آمده و اسلام آورده بود.
- ۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۷، م.
- ۵ - سیره النبی، ج ۴، ص ۱۸۷، م.
- ۶ - طبقات، ج ۱، ص ۳۱۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۰، م.
- ۷ - همان مرجع، م.

سپس رسول خدا به او گفت: «دو خصلت داری که خدا آن دو را دوست می دارد».
 عبدالله گفت: کدام دو خصلت؟ فرمود: «بردباری و شتاب نکردن». گفت: این خصلت‌ها
 در من پیدا شده یا در سرشت من بوده است؟ فرمود: «در سرشت تو بوده است»^۱.
 جارود هم که مردی نصرانی بود، به دعوت رسول خدا اسلام آورد و خوب مسلمانی شد.
 وفد «عبدالقیس» را در خانه «رمله»: دختر حارث منزل دادند، و ده روز از طرف رسول
 خدا پذیرایی شدند، و «عبدالله اشج» مسائلی پیرامون فقه و قرآن از رسول خدا می پرسید و
 رسول خدا به آنان جوائزی مرحمت کرد، و عبدالله را بر همگی برتری داد^۲.

۲۵ - وفد بکرین وائل

نقل کرده اند که: وفد بکرین وائل که بشیرین الخصاصیه، عبدالله بن مرثد و حسان بن
 حوط از مردم آن وفد بودند بر رسول خدا (ص) وارد شدند، مردی از ایشان از رسول خدا پرسید:
 قس بن ساعده را می شناسی؟ رسول خدا در پاسخ گفت: او از شما نیست، او مردی از قبیله
 ایاد بود که در عصر جاهلیت به توحید گرایید و به بازار عکاظ آمد و با مردمی که در آنجا فراهم
 بودند سخن گفت.

و مردی از فرزندان حسان گفت:

أنا بن حسان بن حوط و أبا رسول بکر کلها إلى النبي

من فرزند حسان بن حوط هستم و پدر من فرستاده همه مردم بکر است به سوی پیامبر.
 عبدالله بن اسودبن شهاب بن عوف بن عمرو بن حارث بن سدوس که در یمامه سکونت

۱ - همان مرجع . م.

۲ - همان مرجع . م.

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۱۴ . م . پایان نوشته مؤلف کتاب، مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی . پس
 از این عبارت مرحوم دکتر آیتی سه وفد دیگر را یعنی: وفدهای بکرین وائل، تغلب، بنی خنیفه بدون
 این که درباره آنها توضیحی بدهد تنها نام برده و سخن را به کلی به پایان رسانده است . امید است با
 تأیید خداوند متعال بقیه وفدها و همین طور سایر وقایع مهم زندگی رسول اکرم را با استفاده از منابع
 معتبر به طور اختصار اینجانب خود بیان دارم . ابوالقاسم گرجی .

داشت اموال خود را در یمامه بفروخت و با همین وُقد به مدینه مهاجرت کرد، عبد الله با اُنیانی خرمای بر رسول خدا وارد شد و رسول خدا برای او از خداوند برکت خواست^۱.

۲۶ - وفد تغلب

شانزده مرد تغلبی از مسلمانان و نصرانیانی که بر خود صلیب زرین آویخته بودند بر رسول خدا وارد شده و در خانه رمله: دختر حارث منزل کردند. رسول خدا با نصرانیان مُصالحه کرد که بر دین خود باقی بمانند ولی فرزندان خود را به نصرانیت دریاورند، مسلمانان را هم جوایزی اعطا فرمود^۲.

۲۷ - وفد بنی حنیفه

حدود سیزده تا نوزده مرد از بنی حنیفه از جمله: رَجَّال^۳ بن عُنْفُوَه، سلمی^۴ بن حَنْظَلَه سُحَیْمی، طَلْق بن علی بن قَیس، حُمَران بن جابر (از بنی شَمر) علی بن سِنان، أَعْس بن مسلمه^۵، زَید بن عَبْد عمرو و مُسَیْلَمَه بن حَبِیب^۶ بر رسول خدا وارد شدند. سرپرستی ابن وُقد را سلمی بن حَنْظَلَه عهده‌دار بود و از ایشان در خانه رمله: دختر حارث پذیرایی می‌شد.

جز مُسَیْلَمَه که به نگهداری اثاث و شتران گماشته شده بود، دیگران در مسجد به حضور رسول خدا رسیده و بر او درود فرستادند و اسلام اختیار کردند. سپس چند روزی در مدینه مانده و نزد رسول خدا رفت و آمد می‌کردند. رَجَّال^۷ بن عُنْفُوَه هم نزد اُبی بن کَعْب به

۱ - طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۵ چاپ بیروت ۱۳۸۰. و البدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳، چاپ بیروت ۱۹۶۶ م.

۲ - طبقات ج ۱، ص ۳۱۶. البدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳.

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۱۶: رجال (به حاء مهمله) ولی صاحب قاموس رجال به حاء را نادرست دانسته و آن را به جیم (رجال) ضبط کرده است (ماده رج ل).

۴ - أسد الغابه در ترجمه أَعْس. «سلم» ضبط کرده است (ج ۱، ص ۱۱۰).

۵ - أسد الغابه: أَعْس بن سلمه (ج ۱، ص ۱۱۰).

۶ - روض الأنف: حَبِیب... (مصغراً) ج ۷، ص ۴۴۳ چاپ قاهره ۱۳۳۸.

۷ - اشاره شد که: در کتاب طبقات ابن سعد رجال به حاء مهمله ضبط شده (ج ۱، ص ۳۱۶) ولی صاحب قاموس آن را در ماده رجل آورده و به نادرستی ضبط حاء تصریح کرده است.

فراگرفتن قرآن اشتغال داشت چون عزیمت بازگشت کردند، رسول خدا دستور داد: به هر يك پنج اوقیه^۱ نقره جاززه دهند، و چون گفتند: ما یکی از یاران خود را به نگهداری اناث و شتران خود گماشته‌ایم، دستور داد: برای او هم همانند دیگران جاززه‌ای دهند و فرمود: چون او شتران و اناث شما را نگهداری می‌کند مقامی پایین‌تر از شما ندارد، این به مُسَیْلِمَه گفتند، مُسَیْلِمَه گفت: او دانست که پیامبری پس از او به من محول خواهد شد. مردم وفد به یمامه بازگشتند و همان‌گونه که رسول خدا دستور داده بود معبد خود را خراب کردند و به جای آن مسجد ساختند. پس از بازگشت به یمامه، مُسَیْلِمَه ادعای پیامبری کرد. و رَجَالُ بَنِ عُنُقُوَه هم گواهی داد که: رسول خدا او را در پیامبری شریک خود ساخته است و این واقعه گمراهی بسیاری از مردم را در پی داشت.^۲

۲۸ - وفد بنی شیبان

قبیله: دختر مَحْرَمَه: همسر حبیب بن اُزَهر (برادر بنی جناب) بود، حبیب از قبیلَه چند دختر داشت، پس از مرگ حبیب بر ادرش اَثُوب^۳ این دختران را از قبیلَه بستد، قبیلَه که تنها مانده بود به عزم دیدار رسول خدا در پی دمساز می‌گشت، دخترکی از دختران خود را که گریه می‌کرد و او بدو رقت آورده بود همراه ببرد. در بین راه که شتر خود را به سرعت می‌راند اَثُوب را که شمشیر برهنه کشیده در پی او شتابان می‌آمد بدید، خود را در پناه بناهای بزرگی پنهان ساخت. در یکی از دفعات که بی پروا به تیمار شتر خود می‌رفت، اَثُوب با شمشیر کشیده بر وی حمله برد و دشنام‌گویان دختر برادر خود را طلب می‌کرد، قبیلَه دختر را به جانب او افکند، و به طلب دمسازی که به اتفاق، نزد رسول خدا روند به خانه خواهر خود که به همسری یکی از بنی شیبان درآمد بود برفت، یکی از شبها - که در آنجا بود و خواهر، او را خواب می‌پنداشت - شوهرش که از انجمن شبانه افسانه‌گویان باز آمده بود گفت: برای قبیلَه دمسازی خوب یافتم،

۱ - صاحب صحاح گوید: اوقیه در حدیث و همچنین در گذشته: چهل درهم بوده است لیکن اکنون در متعارف مردم و اندازه‌گیری پزشکان: وزن ده درهم و پنج دهم درهم است (ماده وقی).

۲ - ر. ک به: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۲ چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۶، چاپ بیروت ۱۳۸۰. البدایة والنهایه، ج ۵، ص ۴۸، چاپ مکتبه المعارف، بیروت ۱۳۶۶ م. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۲۲۳، چاپ بیروت ۱۳۲۰.

۳ - اسدالغابه، عمر بن اَثُوب (ج ۵، ص ۵۲۵).

حُرَیْثُ بْنُ حَسَّانٍ شَیْبَانِی صَبْحِیْهِمُ صَبْحِیْهِمُ بِأَنَّ بَکْرِبْنَ وَائِلَ بِهٖ دَیْدَارِ رَسُوْلِ خُدَا مِی رُوْدُ، قَیْلَهُ کَهٗ بَیْدَارِ بُوْدُ وَخُوْدِ اَیْنِ سَخْنِ رَا شَنِیْدَهٗ بُوْدُ، صَبْحِ فَرْدَا بِأَشْتَابِ بَرَفْتِ وَحُرَیْثُ رَا کَهٗ چَندَانِ دُوْ نَشْدَهٗ بُوْدُ بَیْأَفْتِ، وَ اَزِ اُوْ دَرِخْوَاسْتِ مَصْأَحِبْتِ کَرْدُ، حُرَیْثُ بِأَرُوِی گِشَادَهٗ پَذِیْرَفْتِ، بَرَفْتَنْدُ تَا بِرِ رَسُوْلِ خُدَا وَارْدِ شُدَنْدُ. رَسُوْلِ خُدَا نَمَازِ صَبْحِ مِی گِزَارْدُ، سَفِیْدِی صَبْحِ تَا زَهٗ طَلُوْعِ کَرْدَهٗ بُوْدُ وَ هُوَا هِنُوْزِ تَارِیْکِ بُوْدُ وَ مَرْدَمِ یَکْدِیْگَرِ رَا نَمِی شَنَآخْتَنْدُ، قَیْلَهُ گُوَیْدُ: مَن کَهٗ بِهٖ جَاهِلِیَّتِ قَرِیْبِ الْعَهْدِ بُوْدَمُ دَرِ صَفِّ مَرْدَانِ اَیْسْتَادَمُ، مَرْدِی کَهٗ پَهْلَوِی مَن قَرَارِ دَآسْتِ پَرَسِیْدُ: تُو زَنِّی یَا مَرْدُ؟ چُوْنِ دَآسْتِ کَهٗ مَن زَنَمِ مَرَا دُوْرِ سَآخْتِ، دَرِ صَفِّ زَنَانِ رَفْتَمُ وَ تَا طَلُوْعِ آفْتَابِ دَرِ بَیْنِ اَنَانِ بُوْدَمُ، نَزْدِیْکِ رَفْتَمُ، هَرْگَآهٗ مَرْدِی رَا بِأَ مَنظَرِی خُوْشِ وَ لِبَآسِی خَآصِّ مِی دَیْدَمُ خُوْبِ نَگَآهٗ مِی کَرْدَمُ تَا رَسُوْلِ خُدَا رَا بَرْتَرِ اَزِ دِیْگَرَانِ بَیْنَمُ، چُوْنِ آفْتَابِ بَرَامْدِ مَرْدِی بَیْآمْدُ وَ گَفْتُ: «السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ» رَسُوْلِ خُدَا پَآسَخِ دَادُ: «وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُهَا» رَسُوْلِ خُدَا رَا دَرِ دُوْ دَسْتَارِ کَهْنَهٗ رَنَگِ وَ رُو رَفْتَهٗ، بِأَشَاخِ نَخْلِی پُوْسْتِ کَنْدَهٗ نَشْسْتَهٗ دَیْدَمُ، دَسْتَهَا دُوْرِ زَانُوَانِ حَلْقَهٗ کَرْدَهٗ بُوْدُ، خَشُوْعِ اُوْ دَرِ نَشْسْتَنْ لِرْزَهٗ بِرِ اَنْدَامَمُ اَفْکَنْدُ، کَسِی اُوْ رَا اَزِ حَالِ مَن اَگَآهٗ سَآخْتِ، بَدُوْنِ اَیْنِ کَهٗ بِهٖ مَن کَهٗ دَرِ پِشْتِ سَرِ اُوْ بُوْدَمُ نَظْرِ اَفْکَنْدُ گَفْتُ: اَرَامِشْ بَرِ تُو، خُدَاوَنْدُ تَرَسِ اَزِ دَلَمِ بَیْرُوْنِ سَآخْتِ، اَوَّلِیْنِ کَسِی کَهٗ نَزْدِ اَنِ حَضْرَتِ رَفْتِ حُرَیْثُ بُوْدُ، اُوْ اَزِ طَرْفِ خُوْدِ وَ قَوْمِ خُوْدِ بِأَنِ حَضْرَتِ بِهٖ اِسْلَامِ بَیْعَتِ کَرْدُ وَ سَپَسِ گَفْتُ: نُوْشْتَهٗ اِی دَهٗ کَهٗ: دَهْنَاءِ مَرَزِ مِیْآنِ مَآ وَ بَنِی تَمِیْمِ بِأَشْدُ، هِیْجِ کَسِ اَزِ اَنَانِ جِزِ مَسَآفِرِ یَا مَجَاوِرِ اَزِ دَهْنَاءِ بِهٖ جَانِبِ مَآ نَگِذَرْدُ، رَسُوْلِ خُدَا دَسْتُوْرِ نُوْشْتَنْ دَادُ. مَن کَهٗ چَیْنِ دَیْدَمُ تَابِ نِیَاوَرْدَمُ، چَهٗ دَهْنَاءِ وَطَنِ مَن بُوْدُ، خَانَهٗ مَن دَرِ اَنْجَا قَرَارِ دَآسْتِ، گَفْتَمُ: اِی رَسُوْلِ خُدَا! اُوْ اَزِ تُو زَمِیْنِ بَیْ بَرِ وَ بَیْ حَآصِلِی نَخْوَاسْتِ^۱، دَهْنَاءِ چَرَاگَآهٗ گُوْسَفَنْدَانِ وَ شَتْرَانِ مَآ اَسْتِ، زَنَانِ وَ فَرَزَنْدَانِ بَنِی تَمِیْمِ دَرِ پِشْتِ اَنِ قَرَارِ دَارَنْدُ، رَسُوْلِ خُدَا بِهٖ نُوْیْسَنْدَهٗ گَفْتُ: اِی فَرَزَنْدُ! دَسْتِ بَدَارِ بَیْنُوَا رَآسْتِ مِی گُوَیْدُ، مَسْلَمَانِ بَرَادَرِ مَسْلَمَانِ اَسْتِ، اَبِ وَ دَرِخْتِ گَنْجَآیْشِ هَرْدُوْرَا دَارْدُ. دَرِ سَتِیْزِ بِأَفْتَهٗ گَرَانِ بِأَ یَکْدِیْگَرِ هَمْکَآرِی مِی کَنْدُ. حُرَیْثُ کَهٗ اَیْنِ بَدِیْدِ دَسْتِ بَرِ پِشْتِ دَسْتِ زَدِ (وَ گِذْشْتَهٗ رَا یَا دِ کَرْدِ) وَ گَفْتُ: تُو بِأَ مَن اَنْچَنَانِ

۱ - عبارت حدیث این است: «إِنَّهُ لَمْ يَسْأَلْكَ السُّوْبَةَ مِنَ الْأَرْضِ» کلمه «السوبه» در کتب لغت به معنای بی بر و بی حاصل نیامده است، ولی اینجانب با توجه به پاره‌ای از معانی که در کتب صحاح، قاموس، نه‌ایه و غیره برای ماده این کلمه آمده است و با توجه به عبارت بعد: «إِنَّمَا هَذِهِ الدَّهْنَاءُ عِنْدَكَ مَقِيدًا لِّجَمَلٍ وَ مَرَعَى الْفَنَمِ» آن را این طور ترجمه کردم، و محتمل است به معنای زمین مستوی و مستقیم یا مرز میانه بین دو سرزمین باشد (ر. ک: صحاح، قاموس، فائق، نه‌ایه، لسان و غیره).

بودی که گفته‌اند: «حَتَفَهَا تَحْمِيلُ ضَانٍّ بِأَضْلَافِهَا»^۱ یعنی: میسر مرگ خود را با سُم خویش حمل می‌کند، کنایه از این که من خود با آوردن تو این بلا به سر خویش آوردم، یا به قرینه ذیل تو خود، خویشتن را در دام من افکنده بودی و من ابدأ مرتکب خطایی نشدم. گفتم: به خدا سوگند: اگر تو راهنمای تاریکی من بودی و نسبت به من باگذشت و پاکدامن بودی این سبب نمی‌شود که مرا در مطالبه نصییم ملامت کنی، حُرَیْث پرسید: نصیب تو در دهناء چیست؟ گفتم: محلاً پای‌بند شترم که تو اکنون برای همسرت می‌خواهی! بالاخره پس از توافق حُرَیْث با قَیْلَه و دخترانش ستم نکند و به اکراه، آنان را به همسری وادار نکند، مسلمانان آنان را یاری دهند و آنان هم نیکی کنند و بدی نکنند»^۲.

صَفِيَّهٌ وَ دُحَيِّبَةٌ: دختران عَلِيَّه، همانان که حدیث قَیْلَه را نقل کرده‌اند، گویند که: جد ایشان: حَرَمَلَه نیز نزد رسول خدا آمد و چندی بماند تا رسول خدا او را نیک بشناخت، هنگام بازگشت خود را سرزنش کرد و گفت: به خدا قسم که: بازنگردم تا نزد آن حضرت دانش خود افزون کنم، آمدم و به پا ایستادم و گفتم: ای پیامر خدا! دستورالعملی ده تا به کار بندم، فرمود: کار نیک را انجام ده و از بد پرهیز، بازگشتم، چون به شتر سواری خود رسیدم بار دیگر نزد رسول خدا آمدم و در جای اول یا نزدیک آنجا ایستادم و گفتم: چه دستور می‌دهی تا به کار بندم؟ فرمود: ای حَرَمَلَه! کار نیک را انجام ده و از بد پرهیز، و نگاه کن در آن هنگام که از نزد قوم می‌روی چه دوست داری درباره‌ات بگویند، آن را انجام ده، و چه دوست نداری درباره‌ات بگویند، از آن پرهیز»^۳.

۱ - حَتَف: مرگ. ضَان: میسر. اَضْلَاف: جمع ظِلْف، به معنای: سم شکافته مانند گوسفند و گاو. این عبارت مَثَل است، ریشه آن این است که مردی در سرزمین بی آب و گیاهی گرسنه ماند و چیزی نداشت که با آن سد رمق کند، گوسفندی یافت ولی چیزی نداشت که گوسفند را با آن ذبح کند، همین که گوسفند - طبق معمول - با سم خود زمین را می‌سائید، کاردی نمایان شد، و مرد با همان کارد گوسفند را ذبح کرد، لذا این جمله مثل شد برای کسی که در اثر سوء تدبیر به زیان خود كَمَك می‌کند (ر. ک به: مجمع الأمثال میدانی ج ۱، شماره ۱۰۲۰. نهایه ابن اثیر ماده حَتَف).

۲ - طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۷ چاپ بیروت ۱۳۸۰، اسدالغابه ج ۵، ص ۵۳۵، چاپ افست تهران. اسماعیلیان.

۳ - طبقات ج ۱، ص ۳۲۰.

شرفیابیهای اهل یمن

۲۹ - وفد طیبی

پانزده مرد از قبیله طیبی - از جمله: وَزْرَبْنِ جَابِرِ بْنِ سُدُوسِ بْنِ أَصْمَعَ نَبْهَانِي، قَبِيصَةَ بْنِ الْأَسْوَدِ بْنِ عَامِرٍ، مَالِكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خَيْبَرِي^۱، قُعَيْنِ بْنِ خُلَيْفِ بْنِ جَدِيلَةَ وَ مَرْدِيَّ بْنَ بَوْلَانَ - برای دیدار رسول خدا به مدینه آمدند، سروری این گروه را زَيْدُ الْخَيْلِ بْنِ مَهْلَهْلٍ که از بنی نَبْهَانَ بود به عهده داشت، رسول خدا در مسجد بود، مردم وفد شتران خود را در جلو خان مسجد بسته و نزد حضرت آمدند، رسول خدا اسلام را برایشان عرضه داشت، و چون اسلام آوردند به هریک پنج اوقیه نقره جاززه داد، و به زَيْدِ الْخَيْلِ دوازده و نیم اوقیه، رسول خدا درباره زَيْدِ مِي گفت: هیچ مردی از عرب نزد من به فضل یاد نشد جز این که او را کمتر از آن یافتم که می گفتند، مگر زَيْدِ الْخَيْلِ که او را بیش از آن یافتم که توصیف می کردند، و او را زَيْدِ الْخَيْرِ نامید، و سرزمین قَيْدِ و زمینهای دیگری را برای ارتزاق به او واگذار کرد و در این باره به او نوشته ای هم داد. زید با قوم خود بازگشت، و چون به جایی که به آن فَرْدَه می گفتند رسید به تب مبتلا گشت و پس از سه روز در همان جا درگذشت، بعضی هم مرگ او را در آخر خلافت عمر دانسته اند، گویند: همسر زید آنچه را که رسول خدا برای او نوشته بود پاره کرد^۲.

در قسمت سرایا دانسته شد که در ربیع الآخر سال نهم رسول خدا عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ را با گروهی برای ویران کردن بتخانه فُلَسِ بر سر قبیله طیبی فرستاد، در این سریه عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ پس از ویران ساختن بت و بتخانه غنائمی به دست آورد و تعدادی هم اسیر به مدینه آورد از جمله اسیران: سَفَّانَه: دختر حاتم طائی بود، برادر او هم عدی بن حاتم که در مقابل لشکریان اسلام تاب مقاومت نیاورده بود با خاندان خود به شام گریخت. سَفَّانَه چندبار از رسول خدا تقاضای آزادی و مساعدت کرد، رسول خدا او را آزاد ساخت و جاززه اعطاء فرمود

۱ - از جَرْمِ طَيْبِي (طبقات ج ۱، ص ۳۲۱ چاپ بیروت ۱۳۸۰).

۲ - از بنی مَعْنِ (منبع گذشته).

۳ - سیره ابن هشام ج ۴، ص ۲۲۴ چاپ مصر ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۱، چاپ

بیروت ۱۳۸۰. معجم البلدان ج ۴، ص ۲۴۸ چاپ بیروت ۱۳۷۶ (ماده فَرْدَه) أسد الغابه ج ۲، ص

۲۴۱ چاپ افست اسماعیلیان. سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۲۵ چاپ بیروت. سیره نبویه هاشم سیره

حلبیه ج ۳، ص ۲۳.

و مخارج سفر داد و با کسانی مورداعتماد نزد برادرش به شام فرستاد^۱ چون، سَفَّانَه نزد برادر آمد بدو گفت: «القَطَاعُ الظَّالِمُ! أَحْتَمَلْتُ بِأَهْلِكَ وَ وَلَدِكَ وَ تَرَكْتُ بَقِيَّةَ وَالِدِكَ» ای برنده ستمگر! زن و فرزند خود را بردی، و بازمانده پدرت را به جای گذاری! و پس از چند روز که نزد برادر بماند او را بر پیوستن به رسول خدا تشویق کرد، عدی برفت و در مسجد حضور آن حضرت شرفیاب شد، چون سلام کرد رسول خدا پرسید: این مرد کیست؟ گفت: عدی بن حاتم، او را به خانه برد و بر وساده‌ای بنشانند و خود بر زمین نشست و اسلام بر وی عرضه کرد، عدی اسلام آورد و از جانب رسول خدا عامل صدقات قوم خویش گشت^۲.

نقل کرده‌اند که: عَمْرُو بْنُ الْمَسْبُوحِ بْنِ كَعْبِ بْنِ عَمْرُو بْنِ عَصْرِ بْنِ غَنَمِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ ثَوْبِ بْنِ مَعْنِ طَائِيٍّ که مردی صد و پنجاه ساله بود بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت از حکم شکار پرسید، رسول خدا فرمود: «كُلُّ مَا أُصْمِيَتْ وَ دَعِيَ مَا أُنْمِيَتْ» آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان نشده جان داده است بخور، و آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان شده جان داده است ترك كن. عَمْرُو زبردست‌ترین تیرانداز عرب بود، امرؤالقیس بن حَجْر در اشعار خود زبردستی او را در تیراندازی ستوده است^۳.

۳۰ - وَفْدُ تُجَيْبٍ^۴

سیزده مرد از مردم تُجَيْبٍ با صدقات واجبهُ اموال خود نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا شاد شد و به آنان خوش آمد گفت و مقام و منزلتشان گرامی داشت، و به بلال دستور داد به نیکی از ایشان پذیرایی کند و جائزه دهد، گویند: رسول خدا بیش از آن که به سائر وفدها جائزه می‌داد به این وفد مرحمت فرمود، سپس گفت: آیا کس دیگری باقی مانده است؟ گفتند: آری، غلامی که از همه ما کم سن و سالتر است و او را بر سر بار و

۱ - رجوع شود به صفحه: ۶۱۷ - ۶۱۸ چاپ قبل

۲ - سیره ابن هشام ج ۴، ص ۲۲۵ - ۲۲۷ چاپ مصر ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۲ چاپ بیروت ۱۳۸۰. البداية والنهاية ج ۵، ص ۶۳ چاپ بیروت. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۲۲۵ چاپ بیروت

۳ - طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۲.

۴ - قبیله‌ای است از کِنْدَه (معجم البلدان ج ۲، ص ۱۶، چاپ بیروت ۱۳۷۵).

بنه خود نهاده‌ایم، فرمود: او را نزد ما فرستید، غلام آمد و گفت: من مردی از فرزندان آن جماعتی که در همین نزدیکی نزد تو آمدند و حوائج آنان برآوردی، اکنون حاجت مرا نیز برآور، فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: از خداوند بخواه مرا بیمارزد و بر من رحمت آورد و بی‌نیازی مرا در دلم قرار دهد، رسول خدا همین دعا در حق او بکرد، و بعد دستور داد همانند همان که به مردی از اصحاب می‌دهند به او دهند، سپس بازگشتند، سال دهم که رسول خدا آنان را در منی بدید از حال غلام جو یا شد، گفتند: هیچ کس را قانع‌تر از او نسبت به آنچه خداوند به او روزی کرده است ندیده‌ایم، فرمود: امیدوارم همه ما با خاطری جمع روزگار بسریم^۱.

۳۱ - وفد خَوْلان^۲

نقل کرده‌اند که: در شعبان سال دهم ده نفر از مردم خَوْلان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به خداوند ایمان آورده و فرستاده او را هم تصدیق می‌کنیم، سایر مردم قوم ما هم در زیر سلطه ما قرار دارند، برای آمدن نزد تو رنج سفر هموار کرده و پست و بلندی‌های بسیاری زیر پا نهاده‌ایم، رسول خدا به آنان وعده ثواب داد و سپس از وضع عمّ انس^۳ جو یا شد، گفتند: بد است، خداوند او را به آنچه تو آورده‌ای تبدیل فرمود، برای او تنها برخی از پیرمردان و پیرزنان باقی مانده‌اند، اگر برگردیم او را درهم می‌شکنیم، چه ما از ناحیه او گول خورده و در فتنه افتاده‌ایم. مردم وفد در مدینه قرآن و سنت آموختند و چون بازگشتند بت را درهم شکستند و به حلال و حرام خدا گردن نهادند^۴.

۱ - طبقات ج ۱، ص ۲۲۲. سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳۰.

۲ - قبیله‌ای است از یمن (سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳۶).

۳ - بت قبیله خَوْلان (طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۴).

۴ - طبقات ج ۱، ص ۳۲۴. البدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳. سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳۶.

۳۲ - وفد جُعْفَى^۱

روایت شده است که : قبیله جُعْفَى خوردن گوشت دل را حرام می دانستند، چون وفد آن قبیله : قیس بن سلمه بن شراحیل^۲ و سلمه بن یزید که برادران مادری و فرزندان ملیکه دختر حلوبن مالک^۳ بودند نزد رسول خدا آمده و اسلام آوردند، رسول خدا دستور داد دل بریان شده‌ای آوردند و به سلمه بن یزید داد سلمه دستش بلرزید و در عین حال به دستور آن حضرت بخورد و در این باره گفت :

عَلَىٰ أَنِّي أَكَلْتُ الْقَلْبَ كَرهًا وَ تَرَعَدُ حِينَ مَسْتَه بِنَانِي

رسول خدا برای قیس بن سلمه نوشت : كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ لِقَيْسِ بْنِ سَلَمَةَ بْنِ شَرَا حِيلَ إِنِّي اسْتَعْمَلْتُكَ عَلَىٰ مَرَّانَ وَ مَوَالِيهَا وَ حَرِيمَ وَ مَوَالِيهَا وَ الْكَلَابِ وَ مَوَالِيهَا : مَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزُّكَاةَ وَ صَدَّقَ مَالَهُ وَ صَفَّاهُ^۴ .

سپس قیس و سلمه گفتند : ای رسول خدا! مادر ما : ملیکه رنجدیده را از رنج می رهانید، نیازمند را اطعام می کرد و بر مسکین شفقت می آورد ولی در حالی از دنیا رفت که دخترک خود را زنده به گور کرده بود فرمود : در آتش دوزخ است، خشمناک برخاستند، رسول خدا فرمود : بازگردید، توجه نکردند و می گفتند : به خدا قسم : کسی که به ما گوشت دل خورانید و معتقد است مادر ما در آتش دوزخ است شایسته است از او پیروی نشود، چون برفتند در بین راه به مردی از اصحاب که شتری از صدقه با خود داشت برخوردند، مرد را بیستند و شتر را براندند، خبر این واقعه به پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - رسید، فرمود : لَعَنَ اللَّهُ رِعَالًا

۱ - منسوب به قبیله‌ای از مدحج، دارای سرزمینی در یمن، ۴۲ فرسخ تا صنعاء (معجم البلدان ج ۲، ص ۱۴۴، لباب ج ۱، ص ۲۴۸ چاپ بغداد مکتبه المثنی . معجم قبائل العرب ج ۱، ص ۱۹۵ چاپ بیروت ۱۳۸۸).

۲ - از بنی مران بن جُعْفَى .

۳ - از بنی حریم بن جُعْفَى .

۴ - نوشته‌ای است از محمد رسول خدا به قیس بن سلمه بن شراحیل : من تو را عامل خود ساختم بر قبیله مران و وابستگانش و قبیله حریم و وابستگانش و قبیله کلاب و وابستگانش و بر هرکس که نماز را به پا می دارد و زکاة می دهد و مال خود را صدقه می دهد و تصفیه می کند .